

منوچهری دامغانی، شاعر طبیعت

(در احوال، اوصاف، ابداعات و قوت‌ها و ضعف‌های شعری وی)

کیوان لؤلؤئی

ابوالنجم احمدابن قوص احمد منوچهری دامغانی از جمله شاعران طراز اول و برجسته ایران است. ولادت وی در اواخر قرن چهارم یا سال‌های نخستین قرن پنجم و محل تولد او دامغان بوده است. وفاتش را در جوانی، به سال ۴۳۲ هـ نوشته‌اند. وی به سبب انتساب به فلک‌المعالی منوچهر بن شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر زیاری، امیر طبرستان (۴۰۳-۴۲۳ هـ.ق) که شاعر، اوایل دوران سخنوری را در خدمت او گذرانید تخلص منوچهری گرفت.^۱

عموم تذکره‌نویسان از حدت ذهن و ذکای بسیار وی در عتفوان جوانی، احاطه او به ادب عربی و حفظ اشعار شعرای بزرگ عرب و اطلاعات وی از علوم دینی، ادبی و طب سخن‌ها گفته‌اند و اتفاق نظر دارند چنان‌که خود او نیز بر این معنا اشاره دارد:

من بدانم علم طب و علم دین و علم نحو

تو ندانی دال و ذال و راء و زاء و سین و شین^۲

در سال ۴۲۶ که سلطان مسعود غزنوی از نیشابور به طبرستان لشکر کشید، منوچهری را از ری به خدمت خود فرا خواند و او به میمنت این دیدار چنین سرود:

از همه شاهان چنین لشکر که آورد و که برد

از عراق اندر خراسان و زخراسان در عراق

همچنان باز از خراسان آمدی بر پشت پیل
کاحمد مرسل به سوی جنت آید بر براق
ای فراق تو دل ما بندگان را سوخته
صد هزاران شکر ایزد را که رستیم از فراق

(دیوان، ص ۴۸)

به نوشته دکتر ذبیح‌الله صفا: «در شعر این شاعر استاد نوعی موسیقی و آهنگ خاص وجود دارد، چنان که هنگام خواندن اشعار او، گویی خواننده با موسیقی سرگرم است. این موسیقی خوش‌آیند و روانی و سادگی فکر و صراحت منوچهری در سخن و نیز جوانی و شادابی روح شاعر، شعر وی را بی‌اندازه طربناک و دل‌انگیز ساخته است. از طرفی او در ایراد تشبیهات و ترکیبات تشبیهی و استعاری، مهارتی عجیب دارد. همچنین تسلطش در وصف شایسته تحسین است. منوچهری مناظر مختلف طبیعت را از بیابان، کوه، جنگل، گلزار، مرغزار، پرندگان، آسمان و ابر و باران تا موجودات گوناگون دیگر برای توصیف در قصاید خود برگزیده و از عهده توصیف و تجسیم آنها به بهترین وجه ممکن برآمده است» (همان، ص ۱۳۳).

و به واقع شایسته است که منوچهری را شاعر طبیعت بنامیم زیرا که «تشبیهات او دقیق‌ترین و خیال‌انگیزترین نقاشی‌ها از طبیعت است».^۳

طبیعت کتابی به دست تو بود منوچهریش منظری نو نمود
تو ای شعر ای راح روح و فروغ چه هستی، بگو راستی یا دروغ^۴

پرتال جامع علوم انسانی

سبک شعر و ابداعات

منوچهری دامغانی در عصر خود صاحب سبک بود به این معنی که شعر او نسبت به معاصرانش به لحاظ محتوا بر لغات و جملات عربی و اشاره به رجال و موضوعات ادبیات عرب تشخص دارد، چنان که گاهی چون شاعران عرب به توصیف بیابان‌ها می‌پردازد و از بیان ابیات عربی ابا ندارد. در حقیقت دیوان او نشانه یک جهش (موتاسیون) سبکی در آن دوره است.^۵ و به قول استاد صفا: «وی نخستین کسی است که محفوظات ادبی را در اشعار خود راه داد و علاوه بر استقبال از قصاید مشهور تازی - بر اثر کثرت اطلاع و تسلط فراوان بر ادبیات عرب - اشارات مکرر نیز به اسامی شاعران معروف عرب زبان و آثارشان نموده است».^۶

از ابداعات شعری منوچهری، مسمط است که خاص وی محسوب می‌شود. در واقع «منوچهری با ایجاد و توسعه‌ی در صنعت تسمیط، این نوع تازه از شعر را به وجود آورد و در آن همواره به عنوان استاد شاخص شناخته شده است» (دکتر صفا، ص ۱۳۴). وی مسمط قدیم یعنی اییاتی را که مسجع و چهارخانه بودند توسعه داد و به صورت مسمط جدید درآورد و از این رو او را واضع شعر مسمط می‌دانند. وی به مسمط‌های خود می‌نویسد چنان که گوید:

طاووس مدیح عنصری خواند درآج مسمط منوچهری (دیوان، ص ۱۱۷)
 مسمط‌های منوچهری معمولاً ساختمان قصیده را دارند که اول آن تغزل است و بعد از تخلص به مدح ممدوح می‌پردازد. وی مصراع‌ها را طولانی‌تر کرد و تعداد مصراع‌های هم‌قافیه را از سه به پنج رساند و مسمط مسدس گفت:

خیزید و خَز آرید که هنگام خزان است باد خنک از جانب خوارزم وزان است
 آن برگ رزان بین که بر آن شاخ رزان است گویی به مثل پیرهن رنگرزان است
 دهقان به تعجب سرانگشت گزان است

کاندر چمن و باغ نه گل ماند و نه گلنار

طاووس بهاری را دنبال بکنند پرش ببریند و به کنجی بکنند
 خسته به میان باغ به زارش ببندند با او نشینند و نگویند و نخندند
 و آن پر نگارینش بدو باز نبندند
 تا آذر مه بگذرد و آید آزار (دیوان، ص ۱۵۳)

در واقع مهم‌ترین موضوعی که در مسمطات منوچهری ملاحظه می‌شود... این است که خواسته است که در آنها قصاید خمیه شاعران تازی‌گوی را جواب گفته باشد. و به نوشته استاد فروزان فر: «منوچهری قسمت مهم مسمطاتش... بر یک زمینه و اساس فکری ساخته شده و در همه آنها رزبان به انگورستان رفته و به دختر رز پس از بحث و جدال خشم آورده و گلوی او را بریده به تبنگوی کش سپرده به خانه برده به چرخشت افکنده به لگد کوفته خون آن را گرفته در خم ریخته سر آن را بسته پس از سه ماه آن را گشاده خم را روشن و فروزان دیده جامی برآورده».^۷

قوت‌ها و ضعف‌های شعری

به کارگیری تشبیهات بدیع در وصف طبیعت و گاه تکرار برخی از مضامین از جمله

نکات قوت شعر منوچهری محسوب می‌شوند. او استاد تشبیه است و تشبیهات او هم غالباً محسوس به محسوس است. استاد فروزان فر می‌نویسد: «در تمام دیوانش... یک لفظ اندوهیگن و یک عبارت غمناک نیست، همه بشاش و خرمند و این، یکی از مزایای شعر اوست که در شعرای دیگر کمتر دیده می‌شود. چه اغلب اشعار آنان اگرچه در وصف مجالس طرب و ایام خوشی و کامرانی است، در شکن‌های خود ناله‌های جان‌سوز دارند و هرچند به ظاهر می‌خندند، در نهان می‌گیرند و زاری می‌کنند» (همان، ۱۳۴). البته این نظر بیشتر در مورد شعر فرخی صادق است نه منوچهری، زیرا که منوچهری شاعر دوره مسعود (غزنوی) است که عصر توطئه‌ها بود و عصر آزمون و رفاه و قدرت محمود (غزنوی) سپری شده بود:

بسه هر کار کردم تو را آزمایش سراسر فریبی، سراسر زیانی
وگر آزمایشت صد بار دیگر همانی همانی همانی^۸
و کوتاه سخن آن که در دیوان او شکایت از شاعران و حاسدان کم نیست:

حاسدم بر من همی بیشی کند، این زو خطاست
بفسرد چون بشکفد گل پیش ماه فرودین

حاسدا تو شاعری و نیز من هم شاعرم

چون تو را شعر ضعیف است و مرا شعر سمین (همان، ص ۱۲۱)

از منوچهری در حدود دو هزار بیت در موضوعات گوناگون باقی مانده^۹ که در آنها وصف شب، ستاره، و باده چشمگیر است و لذا برخی به او شاعر شب گفته‌اند. همچنین به قافیه‌های مشکل علاقه‌مند است و با همه توجهی که به لغات و ترکیبات عربی دارد، چارچوب زبان او، همان زبان فاخر سبک خراسانی (اواخر غزنوی) است و اصطلاحات موسیقی نیز در شعر او زیاد است.

گفتنی است که منوچهری دامغانی برخی از امرا و وزرا و شعرای عصر خویش را مدح گفته که این امر از نظر اطلاعات تاریخی زمان مورد بحث جالب توجه است. برخی از این کسان عبارتند از: مسعود غزنوی، علی ابن عبیدالله معروف به علی دایه سپهسالار مسعود، ابوالقاسم حسن عنصری، خواجه احمد ابن عبدالصمد وزیر مسعود، خواجه ظاهر دبیر، ابوسهل زوزنی، علی ابن محمد عمرانی...

گذشته از نکات قوت، به کارگیری واژه‌های متروک و مهجور عربی در بعضی مواقع

از نقاط ضعف شعر منوچهری به حساب می‌آید.

این مقال را با نقل و بررسی یک قصیده شاعر طبیعت، از نظر سبکی (زبانی، فکری، ادبی) به پایان می‌رسانیم (از دیوان، ص ۶۵ و ۶۶):

الایا خیمگی! خیمه فروهل^{۱۰} که پیشاهنگ بیرون شد ز منزل
تیسره زن بزد طبل نخستین شتربانان همی بندند محمل
نماز شام نزدیک است و امشب مه و خورشید را بینم مقابل
ولیکن ماه دارد قصد بالا فرو شد آفتاب از کوه بابل
چنان دو کفّه سیمین ترازو که این کفّه شود زان کفّه مایل
ندانستم من ای سیمین صنوبر که گردد روز چونین زود زایل
من و تو غافلیم و ماه و خورشید بر این گردون گردان نیست غافل
نگارین منا برگرد و مگریز که کار عاشقان را نیست حاصل
زمانه حامل هجر است و لابد نهد یک روز بار خویش حامل
نگار من چو حال من چنین دید بیارید از مژه باران "و ابل"^{۱۱}
تو گویی پلپل سوده به کف داشت پراکند از کف اندر دیده، پلپل
بیامد اوفتان خیزان بر من فرو آویخت از من چون حمایل
مرا گفت ای ستمکاره به جانم به کام حاسدم کردی و "عاذل"^{۱۲}
چه دانم من که باز آیی تو یا نه بدان گاهی که باز آید قوافل
تو را کامل همی دیدم به هر کار ولیکن نیستی در عشق کامل
حکیمان زمانه راست گفتند که جاهل گردد اندر عشق، عاقل
نگار خویش را گفتم: نگارا نیم من در فنون عشق جاهل
ولیکن اوستادان مجرب چنین گفتند در کُتُبِ اوایل
که عاشق قدر وصل آن گاه داند که عاجز گردد از هجران عاجل
بدین زودی ندانستم که ما را سفر باشد به عاجل یا به آجل
ولیکن اتفاق آسمانی کنند تدبیرهای مرد باطل
غریب از ماه، والاتر نباشد که روز و شب همی بُرد منازل
چو برگشت از من آن معشوق ممشوق نهادم صابری را سنگ بر دل
نگه کردم به گرد کاروانگاه به جای خیمه و جای رواحل

نه وحشی، دیدم آن جا و نه انسی
 نجیب خویش را دیدم به یک سو
 گشادم هردو زانوبندش از دست
 برآوردم زمامش تا بسناگوش
 نشستم از برش چون عرش بلقیس
 همی راندم نجیب خویش چون باد
 چو مَسَاحی که پیماید زمین را
 همی رفتم شتابان در بیابان
 بیابانی چنان سخت و چنان سرد
 زبادش خون همی بفسرد در تن
 ز یخ گشته شمرها همچو سیمین
 چو پاسی از شب دیرنده بگذشت
 بَنَات النعش کرد آهنگ بالا
 سواد شب به وقت صبح بر من
 همی بگداخت برف اندر بیابان
 به کردار سریشم های ماهی
 رسیدم من فراز کاروان تنگ
 به گوش من رسید آواز خلخال
 جرس دستان گوناگون همی زد
 عماری از بر تُرکی تو گفתי
 جرس ماننده دو ترک زریں
 ز نوک نئیزه های نئیزه داران
 چو دیدم رفتن آن بیسراکان
 نجیب خویش را گفتم سبکتر
 بچراکت عنبرین بادا چراگاه
 بیابان در نورد و کوه بگذار

نه راکب دیدم آن جا و نه "راجل"^{۱۳}
 چو دیوی دست و پا اندر سلاسل
 چو مرغی کیش گشایند از حبایل
 فرو هشتم هویدش تا به کاهل
 بجست او چون یکی عفریت هائل
 همی گفتم که اللهم سَهِّلْ
 بسپمودم به پای او مراحل
 همی کردم به یک منزل دو منزل
 کزو خارج نباشد هیچ داخل
 که بادش داشت طبع زهر قاتل
 طبقها بر سر زرین مراجل
 برآمد شمریان از کوه موصل
 به کردار کمر شمشیر هرقل
 همی گشت از بیاض برف مشکل
 تو گفתי باشدش بیماری سل
 همی برخاست از شخسارها گل
 چو کشتی کورسد نزدیک ساحل
 چو آواز جلاجل از جلاجل
 به سان عندلیبی از عنادل
 که طاووسی است بر پشت حواصل
 معلق هردو تا زانوی "بازل"^{۱۴}
 شده وادی چو اطراف سنابل
 بدان کُشی روان زیر محامل
 الا یا دستگیر مرد فاضل
 بچم! کت آهنین بادا مفاصل
 منازلها بکوب و راه بگسل

فرود آور به درگاه وزیرم فرود آوردن اعشی به "باهل" ... ۱۵

بررسی و نقد

شاعر در غروب (نماز شام) آماده سفر شده است (کاروان‌ها به سبب گرمای روز در شب حرکت می‌کردند). به کاروانسرای محل حرکت کاروان می‌رود. طبل زن طبل نخست را که اخطار اول است به صدا درمی‌آورد تا مسافران آماده سفر شوند. خورشید هنوز کاملاً غروب نکرده اما ماه هم بیرون آمده. معشوق او برای تودیع آمده است. شاعر به او می‌گوید: بزرگد و گریه نکن. اما معشوق زار می‌گردد و شاعر را در آغوش می‌گیرد و به او می‌گوید که معلوم نیست که دوباره تو را ببینم (سفر در قدیم مخاطره‌آمیز بود). عاشق می‌گوید ضرورتی مرا به هجران تو مجبور کرده است. پس از رفتن معشوق، شاعر متوجه می‌شود که کاروان سفر کرده و او جا مانده است. پس سوار اسب خود می‌شود و به سوی کاروان در بیابان (بیابان دامغان) می‌تازد. بیابانی سخت و سرد است و او تا دم صبح می‌تازد. برف در حال آب شدن است و همه جا را گل ولای فرا گرفته است. سرانجام به کاروان می‌رسد و از سرعت اسب می‌کاهد. دیگر وقت استراحت فرارسیده است.

لطف این شعر امروزه برای ما در این است که با زبانی ساده و قدیمی بیان شده و سفر در روزگاران کهن را وصف می‌کند. لغات مهجور در متن زبان ساده و روان خراسانی به این شعر تشخیصی مطبوع داده‌اند.

از نظر زبان: اولین چیزی که جلب نظر می‌کند لغات غیرمأنوس عربی هستند که غالباً در محل قوافی جا گرفته‌اند: وابل، عاذل، رواحل، حیایل، مراجل، بازل، سنابل، محامل... در عین حال از لغات زیبا و کهن فارسی یا فارسی شده نیز خالی نیست: خیمگی، تبیره، فروهستن، صابری، بیسراک.

از نظر فکری: شعری است توصیفی و روایی که در آخر مدحی می‌شود. به سبک شاعران خراسان بیشتر به وصف امور بیرونی و عینی پرداخته اما تا حدودی هم فضاهای درونی را وصف کرده است آن جا که از وداع عاشق و معشوق سخن می‌گوید هرچند که لحن شعر به طور کلی حماسی است و سخن از سفری خطیر در دل شب در بیابانی مهیب در میان است اما تا حدودی نیز غنایی است و عواطف و احساسات عاشق و معشوق را به هنگام جدایی بیان می‌کند. اسب او مانند دیوی است که به زنجیر کشیده باشند:

نجیب خویش را دیدم به یک سو چو دیوی دست و پا اندر سلاسل

و از سوی دیگر سخن از وصل و هجران و اتفاق آسمانی است.

از نظر ادبی: وزن شعر، مفاعیلن مفاعیلن فعولن است و در بحر هزج مسدس محذوف سروده شده است. شعری است مستقیم و حرفی، گویی نثری است زیبا که منظوم شده. هرچند کمی از صنایع ادبی و بیانی استفاده کرده است اما زیان تشخص ادبی نیافته. لغات را تکرار می‌کند، حال آن که شعر در تکامل خود به جایی می‌رسد که شاعران زیر بار تکرار لغت نمی‌روند مگر آن که در آن صنعتی باشد مثلاً جناس تام.

به طور کلی می‌توان این گونه نتیجه گرفت که این قصیدهٔ منوچهری «تشبیب»^{۱۶} مفصلی دارد که ابتدا وداع با معشوق و سپس سفر در بیابان را بیان می‌کند تا به مدح خواجه احمد بن عبدالصمد، وزیر سلطان مسعود غزنوی می‌رسد.

قوافی مشکلی که در شعر منوچهری دیده می‌شوند، نشان دهندهٔ تسلط وی به کلام منظومند که در برخی از موارد نیاز به توضیح دارند، شعر هم حماسی است و هم غنایی، روان است ولی لطیف نیست و همان طور که اشاره شد از نظر سبکی به سبک خراسانی نزدیک است ولی نشانه‌هایی از سبک عراقی را نیز می‌توان در آن مشاهده نمود.

از سوی دیگر شعر بیرونی است نه درونی، یعنی در جمع است و آن جا هم که تنها و درونی می‌شود، با خیال معشوق و ممدوح سرگرم است. اشیا را از دور و از سطح لمس می‌کند و از نظر عاطفی با آنها درگیر نمی‌شود. از کنار آنها می‌گذرد نه از متن آنها و شاعر بیشتر به فکر ممدوح (خواجه احمد بن عبدالصمد) و رسیدن به اوست.

مآخذ و یادداشت‌ها:

۱. صفا، ذبیح‌الله. تاریخ ادبیات در ایران، چ ۱۰، ققنوس، تهران، ۱۳۷۲، ج ۱، ص ۱۳۲.
۲. منوچهری دامغانی، احمد. دیوان اشعار، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۷۰، ص ۸۱.
۳. شمیسا، سیروس. سبک‌شناسی شعر، نشر فردوس، تهران، ۱۳۷۴، ص ۵۲.
۴. مردانی، نصرالله. ستیغ سخن، سمت، تهران، ۱۳۷۱، ص ۱۸.
۵. در مورد این تمایلی او به عربی باید دانست که اولاً دوران جوانی منوچهری در دامغان گذشته است که تحت حکومت آل بویه و وزرای ایشان بود که به ادب عرب کمال التفات را داشتند و ثانیاً خود مسعود غزنوی کسی بود که او را طی قصاید عربی مدح می‌کردند (شمیسا، همان جا).
۶. صفا، همان‌جا، برخی از این شاعران عبارتند از: ابوالشیخ محمد (از شعرای اوایل عهد عباسی)، اعشی بن قیس باهلی، عتاب بن ورقاء شیبانی.
۷. فروزان‌فر، بدیع‌الزمان. سخن و سخن‌وران، چ ۲، خوارزمی، تهران، ۱۳۱۲، ص ۱۳۶. قدیمی‌ترین نمونهٔ خمیره‌سرای از رودکی و بشّار مرغزی است. بشّار نخستین بار آبستنی دختر تاک را در شعر خود

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رسالهٔ جامع علوم انسانی

مطرح کرد و بی‌شکّ منوچهری به اشعار او توجه داشته است.

۸. منوچهری دامغانی. تصویرها و شادی‌ها، به کوشش محمد دبیرسپاسی، ج ۲، سخن، تهران، ۱۳۷۴، ص ۱۵۵.

۹. کلیّات دیوان منوچهری، شامل قصاید، مسمّطات و قطعات متجاوز از ۲۷۵۰ بیت است. متأسفانه غالب دیوان‌های منسوب به منوچهری مملوّ از اغلاط فاحشی هستند که نساخان ضمن نسخه‌نویسی وارد کرده‌اند و از نسخ عصر مؤلف چیزی در دست نیست. اکثر نسخ موجود در دوره قاجاریه تدوین شده‌اند. قدیمی‌ترین نسخه مربوط به عهد صفویه است. تنها نسخه منقّح منوچهری در حال حاضر تصحیح استاد دبیرسپاسی به سال ۱۳۲۶ با مقدمه و حواشی و مقابله و تعلیقات است.

۱۰. فروهل: بر زمین گذاشتن، ترک کردن (عمید، حسن. فرهنگ عمید، ج ۳، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۰، ج ۲، ص ۱۵۳۵).

۱۱. وابل: باران تند و درشت قطره (معین، محمد. فرهنگ فارسی، ج ۸، امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۱، ج ۴، ص ۴۹۲۴).

۱۲. عاذل: ملامت‌کننده، ملامت‌گر (همان، ج ۲، ص ۲۲۵۹).

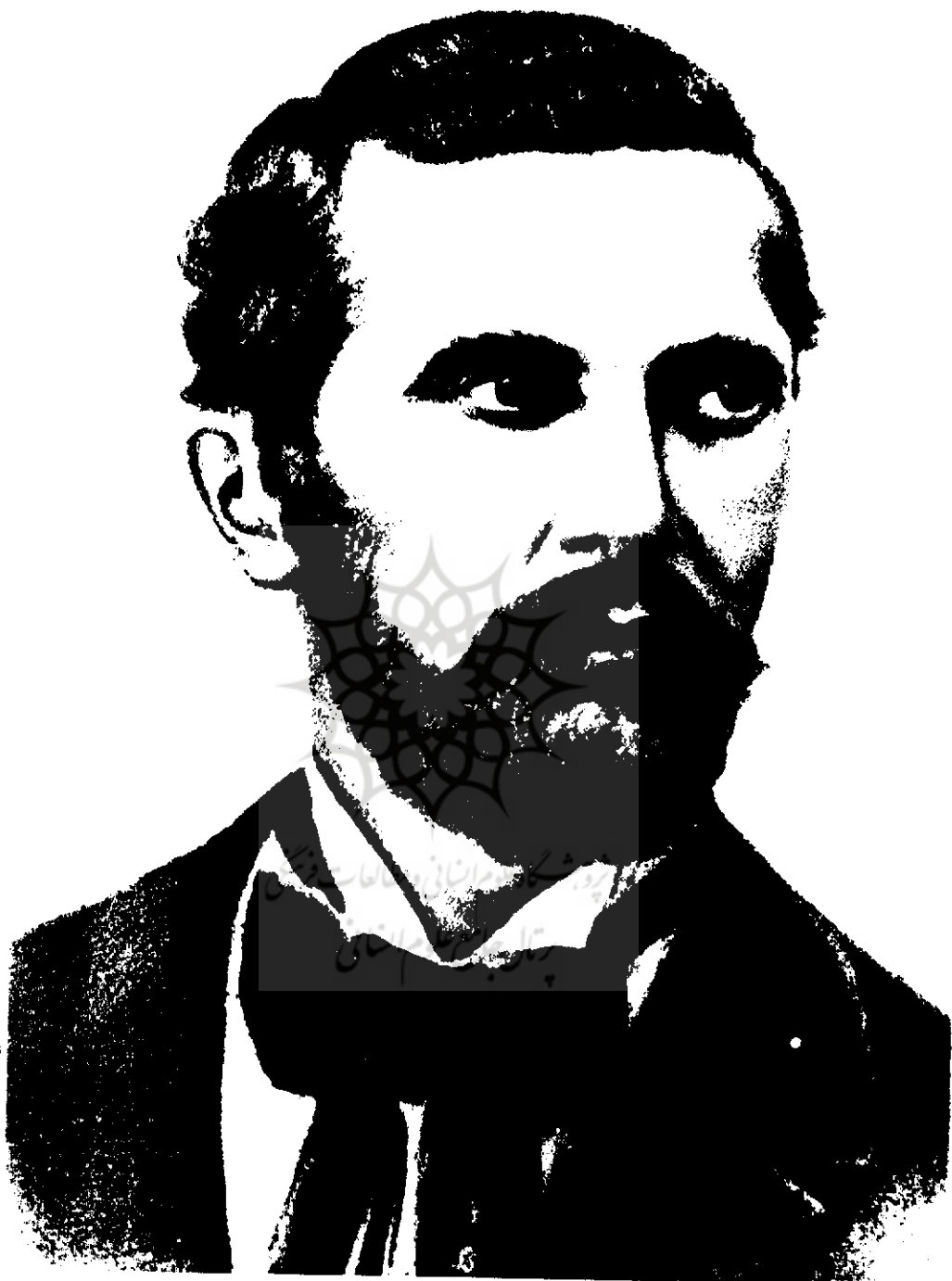
۱۳. راجل: پیاده، کسی که پیاده راه برود (عمید، ص ۱۰۱۳).

۱۴. بازل: شتری که دندان نیش درآورده باشد، مرد آزموده و باتجربه (دهخدا، علی‌اکبر. لغت‌نامه، ج ۲ از دوره جدید، دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۷۷، ج ۳، ص ۴۱۲۲).

۱۵. باهل: بیکار، چوپان بی‌چوب‌دستی؛ نام قبیله‌یی از قبایل تازی. این قبیله برخلاف قاعده کلیه اعراب به انتساب غیرمستقیم خود به دایی و خاله منسوب می‌نازند (دهخدا، همان، ص ۴۳۲۸).

۱۶. تشیب: مأخوذ از شباب به معنی جوانی و طراوت و تازگی اوایل زندگانی است و ارباب ادب مقدمه سخن ادبی را به خاطر لطف بلاغت و طراوت لفظ به حالت اوایل جوانی و موسم بهار تشبیه نموده‌اند و به این خاطر به آن تشیب گویند (همایی، جلال‌الدین. فنون بلاغت و صناعات ادبی، ج ۷، هما، تهران، ۱۳۷۰، ص ۹۶).

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



نعیم فراشری، شاعر فارسی گوی آلبانی